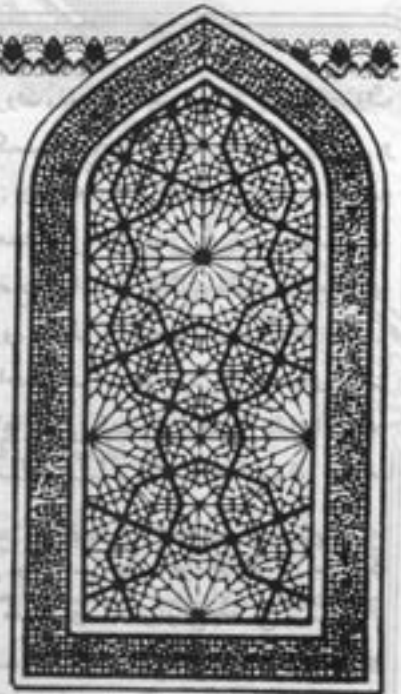


وفا ابوطالب و خدیجه

۲

قسمت بیست و چهارم حجة الاسلام والمسلمین رسولی محلاتی



یک تذکر

در پایان این بحث تذکر این مطلب نیز مناسب است که در باره ای از نقلها مانند روایتی که ابن شهر آشوب از کتاب «المعرفة» ابن مندة نقل می کند اینگونه آمده است که: «توفت خدیجه بمکه من قبل ان ترض الصلاة علی الموتی»^۱ یعنی خدیجه در مکه از دنیا رفت پیش از آنکه نماز مردگان واجب شده باشد...

و روی این نقل ممکن است کسی بگوید:

در گفتار ابن کثیر هم ممکن است تصحیف یا سقطی رخ داده و جمله «علی الموتی» افتاده باشد و منظور همین نماز مردگان باشد...

خدیجه و ابوطالب) سه ماه در مکه مانده سپس به یاران خود دستور هجرت بچشمه را داد و گروهی از یارانش بهسراه خالواده های خود بدانجا هجرت کردند، و همه این ماجرا پنج سال پس از بعثت آنحضرت بود...

که همانگونه که میدانید این مطلب برخلاف همه نقلها است که هجرت به حبشه و مرگ ابوطالب و خدیجه همگی در سالهای هفتم و دهم بوده و با این عبارت سازگار نیست...

سفر طائف
از روی همرفته تواریخ چنین بر می آید که پس از فوت ابوطالب و از دست دادن آن حامی و پناه بزرگ، رسول خدا صلی الله علیه وآله در صدد برآمد تا در مقابل مشرکین حامی و پناه تازه ای پیدا کند و در سایه حمایت او بدعوت آسمانی خویش ادامه دهد، از اینرو در موسم حج و ایام زیارتی دیگر بنزد قبائلی که بمکه میآمدند میرفت و ضمن دعوت آنها به اسلام از آنها میخواست او را در پناه حمایت خویش گیرند تا بهتر بتواند رسالت خویش را تبلیغ کند و از آنجمله به ایشان میفرمود: من شما را مجبور به چیزی نمی کنم، هر که خواهد از روی میل و رغبت دعوتم را بپذیرد و گرنه من کسی را مجبور نمی کنم، من از شما میخواهم مرا از

ولی صرفنظر از اصل مطلب که باید در جای خود در باب صحت و سقم آن بحث شود که آیا نماز میت چه زمانی قرض شد و آیا جدای از سایر نمازها فرض شده...

در ذیل همین روایت ابن شهر آشوب که از کتاب مزبور نقل می کند مطلبی هست که برخلاف مشهور و بلکه نقل متواتر اهل تاریخ است و باز هم موجب ضعف این روایت میشود، زیرا بدنبال عبارت فوق که ذکر شد چنین است که میگوید:

«وستی ذلك العام عام الحزن، ولبت بعدهما بمكة ثلاثة اشهر، فأمر اصحابه بالهجرة الى الحبشة فخرج جماعة من اصحابه بأهاليهم، وذلك بعد خمس من نوبة...»

یعنی و آن سال سال اندوه نامیده شد و رسول خدا پس از مرگ آندو (یعنی

نقشه ای که دشمنان برای قتل من کشیده اند محافظت کنید تا تبلیغ رسالت پروردگار خود را بنمایم و بالاخره هرچه خدا میخواهد نسبت بمن و پیروانم انجام دهد.

ابولهب نیز که همه جا مراقب بود تا پیغمبر خدا با قبائل عرب تماس نگیرد و از پیشرفت اسلام جلوگیری می‌کرد بدنبال آنحضرت می‌آمد و می‌گفت: این برادرزاده من دروغگو است سخنانش را نپذیرند، و برخی هم مانند قبیله بنی حنیفه آنحضرت را به تندی از خود راندند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در این میان بفکر قبیله ثقیف افتاد و درصدد برآمد تا از آنها که در طائف سکونت داشتند استمداد کند و بهمین منظور با یکی دو نفر از نزدیکان خود چون علی علیه السلام و زید بن حارثه و یا چنانچه برخی گفته اند: تنها در یکی از شبهای آخر ماه شوال سال دهم بعثت بسوی طائف حرکت کرد^۲ و در آنجا بنزد سه نفر که بزرگ ثقیف و هر سه برادر و فرزندان عمرو بن عمیر بودند رفت، نام یکی عبداللیل و آن دیگری مسعود و سومی حبیب بود.

پیغمبر خدا هدف خود را از رفتن به طائف شرح داد و اذیت و آزاری را که از قوم خود دیده بود به آنها گفت و از آنها خواست تا او را در برابر دشمنان و پیشرفت هدفش یاری کنند، اما آنها تقاضایش را نپذیرفته و هر کدام سخنی گفتند یکی از آنها گفت: من پرده کعبه را دریده باشم اگر خدا تو را به پیغمبری فرستاده باشد!

دیگری گفت: خدا نمی‌توانست کس دیگری را جز تو به پیامبری بفرستد! سومی - که قدری مؤذنب تر بود گفت: بخدا من هرگز با تو گفتگو نمی‌کنم زیرا اگر تو چنانچه می‌گویی فرستاده از جانب خدا هستی و در این ادعا که میکنی راست می‌گویی پس بزرگتر از آنی که من با تو گفتگو کنم، و اگر دروغ می‌گویی و بر خدا دروغ می‌بندی پس شایستگی آنرا نداری که با تو سخن بگویم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله مایوسانه از نزد آنها برخاست و بتقل ابن هشام - هنگام بیرون رفتن از آنها درخواست کرد که گفتگوی آن مجلس را پنهان دارند و مردم طائف را از سخنانی که میان ایشان رد و بدل شده بود آگاه نسازند، و این بدانجهت

بود که نمیخواست سخنان عبداللیل و برادرانش گوشزد مردم طائف و موجب گستاخی آنان نسبت بدانحضرت گردد، و شاید هم نمیخواست گفتار آنها بگوش بزرگان قریش در مکه برسد و موجب شماتت آنها شود.

اما آنها درخواست پیغمبر خدا را نادیده گرفته و ماجرا را به گوش مردم رساندند، و بالاتر آنکه اوپاش شهر را وادار به دشنام و استهزاء آنحضرت کردند، و همین سبب شد تا چون رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست از میان شهر عبور کند از دو طرف او را احاطه کرده و زبان بدشنام و استهزاء بگشایند و بلکه پس از چند روز توقف، روزی بر آنحضرت حمله کرده سنگ برپاهای مبارکش زدند و بدین وضع ناهنجار آن بزرگوار را از شهر بیرون کردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بهر ترتیبی بود از دست آن فرومایگان خود را نجات داده از شهر بیرون آمد، و در سایه دیواری از باقیهای خارج شهر آرمید تا قدری از خستگی رهائی یابد و خون پاهای خود را پاک کند، و در آنحال رو بدرگاه محبوب واقعی و پناهگاه همیشگی خود یعنی خدای بزرگ - کرده و شکوه حال بدو برسد، و با ذکر او دل خویش را آرامش بخشید و از آنجمله گفت:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ اشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي، وَفَلَّةَ حَيْثِي وَهَوَانِي عَلَى النَّاسِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، أَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِينَ وَأَنْتَ رَبِّي، إِلَهِي مَنْ تَكَلِّسَ، إِلَهِي تَعْبُدُ بِلَهْمِي، أَمْ إِلَهِي عَدُوٌّ مَلَكْتُهُ أَقْرَى، إِنْ لَمْ يَكُنْ بِكَ عَلَيَّ غَضَبٌ فَلَا أَمَلِي وَلَكِنْ عَافِيَتُكَ هِيَ أَوْسَعُ لِي، أَلْعُوذُ بِرُؤُوفِكَ الَّذِي اشْرَفْتَ لَهُ الظَّالِمَاتُ وَصَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مِنْ أَنْ تَنْزِلَ بِي غَضَبِكَ أَوْ تَجْعَلَ عَلَيَّ سَخَطَكَ، لَكَ الْغَنِيُّ خَشِيَ تَرْهِيصِي وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ».

- پروردگارا! من شکوه ناتوانی و بی پناهی خود و استهزاء مردم را نسبت بخویش بدرگاه تو می‌آورم ای مهربانترین مهربانها! تو خدای ناتوانان و پروردگار منی، مرا در اینحال بدست که می‌سپاری؟ بدست بیگانگانی که با ترشرونی مرا برانند یا دشمنی که سرنوشت مرا بدو سپرده‌ای!

خداوند! اگر تو بر من خشمناک نباشی باکی ندارم ولی عافیت تو بر من فراختر و گواراتر است.

من بنور ذات که همه تازکیها را روشن کرده و کار دنیا و آخرت را اصلاح می‌کند پناه می‌برم از اینکه خشم تو بر من فرود آید یا سخط و غضبیت بر

من فرو ریزد، ملامت (یا بازخواست) حق تو است تا آنگاه که خوشنود شوی و نیرو و قدرتی جز بدست تو نیست.

دیوار باغی که آنحضرت بدان تکیه زده و به راز و نیاز با خدای خود مشغول بود، تا کستانی بود متعلق به عتبه و شیبه دو تن از بزرگان مکه که خود در آنجا بودند، و چون از ماجرا مطلع شدند بحال آن بزرگوار ترخم کرده و به غلامی که در باغ داشتند و نامش «عداس» و به کیش مسیحیت میزیست دستور دادند خوشه انگوری بچیند و برای آنحضرت ببرد.

عداس طبق دستور آندو خوشه انگوری چیده و در ظرفی نهاد و برای رسولخدا صلی الله علیه و آله آورد، عداس دید چون رسولخدا صلی الله علیه و آله خواست دست بطرف انگور دراز کند و خواست دانه ای از آن بکند و تناول نماید «بسم الله» گفت و نام خدا را بر زبان جاری کرد، عداس با تعجب گفت: این جمله که تو گفتی در میان مردم این سرزمین معمول نیست، رسولخدا پرسید:

تو اهل کدام شهر هستی و آئین تو چیست؟

عداس - من مسیحی مذهب و اهل نینوی هستم!

رسولخدا صلی الله علیه و آله از شهر همان مرد شایسته - یعنی یونس بن متی؟

عداس - یونس بن متی را از کجا می شناسی؟

فرمود: او برادر من و پیغمبر خدا بود و من نیز پیغمبر و فرستاده خدایم.

عداس که این سخن را شنید پیش آمده سر آنحضرت را بوسید و سپس روی پاهای خون آلود وی افتاد.

عتبه و شیبه که ناظر این جریان بودند بیکدیگر گفتند: این مرد غلام ما را از راه بدر برد!

و چون عداس بنزد آندو برگشت از او پرسیدند: چرا سرو دست و پای این مرد را بوسیدی؟

گفت: کاری برای من بهتر از اینکار نبود، زیرا این مرد از چیزهایی خبر داد که جز پیغمبران کسی از آن چیزها خبر ندارد!

عتبه و شیبه بدو گفتند: ولی مواظب باش این مرد تو را از دین و آئینی که داری بیرون نبرد که آئین تو بهتر از دین او است.

ضمناً مدت توقف آنحضرت را در طائف، برخی ده روز و

برخی یک ماه ذکر کرده اند.

بازگشت رسولخدا صلی الله علیه و آله بمکه

طبرسی (ره) از علی بن ابراهیم نقل کرده هنگامیکه رسولخدا صلی الله علیه و آله از طائف بازگشت و بنزدیکی مکه رسید چون بحال عمره بود و میخواست طواف و سعی انجام دهد درصدد برآمد تا در پناه یکی از بزرگان مکه درآید و با خیالی آسوده از دشمنان اعمال عمره را انجام دهد، از اینرو مردی از قریش را که در خفاء مسلمان شده بود دیدار کرده فرمود: بنزد اخنس بن شریق برو و بدو بگو: محمد از تو میخواهد او را در پناه خود درآوری تا اعمال عمره خود را انجام دهد!

مرد قرشی بنزد اخنس آمد و پیغام را رسانید و او در جواب گفت: من از قریش نیستم بلکه جزء هم پیمانان آنها هستم و ترس آنرا دارم که اگر اینکار را بکنم آنها مراعات پناه مرا نکنند و عملی از آنها سرزنند که برای همیشه موجب ننگ و عار من گردد.

مرد قرشی بازگشت و سخن او را بحضرت گفت، پیغمبر باو فرمود: نزد سهیل بن عمرو برو و همین سخن را باو بگو، و چون مرد قرشی پیغام را رسانید سهیل نپذیرفت و برای بار سوم رسولخدا صلی الله علیه و آله او را بنزد مطعم بن عدی فرستاد و مطعم حاضر شد که آنحضرت را در پناه خود گیرد تا طواف و سعی و عمره را انجام دهد، و بدین ترتیب رسولخدا صلی الله علیه و آله وارد مکه شد و برای طواف بمسجد الحرام آمد.

ابوجهل که آنحضرت را دید فریاد زد: ای گروه قریش این محمد است که اکنون تنها است و پشتیبانش نیز از دنیا رفته اکنون شما دانید با او!

طعمه بن عدی پیش رفته گفت: حرف نزن که مطعم بن عدی او را پناه داده!

ابوجهل بیتابانه نزد مطعم آمد و گفت: از دین بیرون رفته ای یا فقط پشاهندگی او را پذیرفته ای؟ مطعم گفت: از دین خارج نشده ام ولی او را پناه داده ام، ابوجهل گفت: ما هم به پناه تو احترام میگذاریم، و از آنسو رسولخدا صلی الله علیه و آله چون طواف و سعی را انجام داد نزد مطعم آمده و ضمن اظهار تشکر

نحوی با آن مرتبط است، همان اسم، اسم اعظم است و روایت می کنند: «شخصی از امام صادق علیه السلام پرسید که اسم اعظم را به او بیاموزد؛ امام علیه السلام به او گفت: بر خیز و داخل این حوض بشو و غسل کن تا اسم اعظم را به تو بیاموزم، پس آن شخص امتثال کرد (این زمان، فصل زمستان بوده و آب حوض مزبور بسیار سرد) و وارد حوض گردید و غسل بجا آورد، و چون خواست از آب، بدر آید، امام علیه السلام به اصحاب اشارت کردند که از خروجش از آب مانع شوند و آن بیچاره هرگاه اراده می کرد که از یک جانب حوض بیرون آید، اصحاب امام او را منع می نمودند و به آب پرتابش می کردند و هر چه تضرع و لابه می کرد که به وی ترحم کنند سودی نداشت و مطمئن شد که آنها می خواهند به این وسیله او را هلاک کنند و چون از اسباب طبیعی نومید شد و حال اضطرار در او پدید آمد بالطبع بحضرت مجیب المضطربین منقطع شد و تضرع و لابه کرد، و آنها چون زاری و ابتهال او را به خدای تعالی استماع نمودند، او را از آب بیرون آوردند و لباس در اندامش کردند و بحال خود گذاشتند تا بحال عادی برگشت. سپس به امام صادق علیه السلام عرض کرد: حالا به من اسم اعظم بیاموز، امام به او فرمودند: اسم اعظم را آموختی و خدایتعالی را بدانی خواندی که اجابت فرمود و از آب نجات داد. عرض کرد: چطور؟ امام علیه السلام فرمودند: هر اسمی از اسماء خدایتعالی در نهایت عظمت است، التهایه انسان وقتی که اسم خدا را ذکر می کند و قلب او به غیر خدا تعلق دارد از نام الهی مذکور بهره ای نمی برد، و هنگامی که خدا را نام می برد و از غیر خدا منقطع است، همان نام مذکور اسم اعظم است، و تو چون

مطمئن شدی که ما ترا خواهیم کشت در قلب تو جز اعتماد بر فضل خدایتعالی چیزی نبوده، در این حال هر اسمی را که در ارتباط با حاجت خود ذکر کردی همان اسم، اسم اعظم است».

و راز آنکه این رأی اخیر را معقولترین آراء در این باب دانستم چون این رأی قابل تطبیق با برهان است، زیرا در جای خود اقامه برهان گردیده که علیت و معلولیت و تأثیر و تأثر از شئون وجود است، و سختی بین علت و معلول، ضروری است، و علی هذا اسم لفظی، اگر فقط لفظ مفروض را، مورد اعتبار قرار دهیم، روشن است که از کیفیات منسوخه است و در عداد مقولات عرضیه است و اگر مفهوم و معنای آن را ملاحظه کنیم، بدیهی است که صورت ذهنیه است و در عداد کیفیات نفسانیه و مآلاً عرض است و متمتع است که صوتی یا صورتی که از اعراض و معلول ما هستند قاهر و غالب بر هر امر ممکنی گردند و مثلاً سریر بقیس ملکه سبأ را از زمین به شام در کمتر از طرقة العین انتقال دهند.

بلی، اسماء الهیه خصوصاً اسم اعظم در کون موثرند ولی به نحو اعداد یعنی خواندن این اسماء مبارکه با انقطاع تام به مسمای آنها، نفس خواننده را مهیا و قابل تام برای نزول مطلوب و خواسته اش از فاعل تام می کند. نظیر آنچه در استجاب دعا بحث کردیم. پس مؤثر به معنی فاعل مفیض، مسمای اسم یعنی خداوند است و تکلم به این اسماء حسنی لفظی، جنبه اعداد دارد و پس، آنها با انقطاع الی الله و وارستگی از غیر خدای تعالی. یاری، نظر ادا در اسماء الله تعالی، و صفات حضرتش، غیر از آرانی است که در میان اهل کلام و حدیث، رایج است، و آن نظر دقیق عرفانی مشغوع به برهان است که ما را به اسم «مستأثر» نزدیک می کند به این بیان؟ ادامه دارد

بقیه از وفات ابوطالب و خدیجه

سالهای نخست بعثت دانسته و برخی از سیره نویسان و تحلیل گران احتمال تعدد آنها داده و گفته اند ممکن است: ماجرای ایمان جنتیان برسول خدا (ص) و قرابت قرآن بر ایشان چند بار اتفاق افتاده باشد^{۱۰} والله العالم.

- ۳- در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ج ۱۴ ص ۹۷- ط جدید) نقل کرده که فقط بلی علیه السلام همراه آن حضرت بود، و در همان کتاب (ج ۴ ص ۱۲۷) از مدائنی روایت کرده که علی علیه السلام و زید هردو با آن حضرت بودند، و در سیره ابن هشام آمده که تنها به طائف سفر کرد.
- ۴- سیره المعصومین ص ۲۲۱ و الصحیح من السیره ج ۲ ص ۱۶۴.
- ۵- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۲۲، کامل ج ۲ ص ۹۴، تاریخ طبری ج ۲ ص ۸۲.
- ۶- نخله چنانچه گفته اند نام دوادی است در یک منزلی مکه که به یکی از آنها نخله شامی و دیگری نخله یمانی گویند.
- ۷- سوره احقاف- آیات ۲۹-۳۲.
- ۸- مجمع البیان ج ۵ ص ۳۶۸.
- ۱۰- فقه السیره دکتر بوطی ص ۱۴۲.

- ۱- مناقب ج ۱ ص ۱۵۰.
- ۲- الصحیح من السیره ج ۲ ص ۱۶۴.

بقیه از انتخاب رهبر و...

صاحبتظر میباشد. او چهره ای است که ایمان و اخلاص و تعبد و تقوی و علم و عمل و رزم و مبارزه و مردم داری و حوزه و دانشگاه و سیاست و تدبیر و مدیریت را در خود جمع نموده است و به همین اعتبار از مقبولیت خاصی در بین اقشار مختلف جامعه اعم از علمای اسلام و انقلابیون اصیل و دانشگاهیان و سپاهیان و ارتشیان و

نهادهای انقلاب اسلامی و نیروهای سیاسی و قضات و توده مردم برخوردار است و بالاخره او چهره ای است که با مشخصه هایش لایق رهبری امت و نظام اسلامی و ولایت امری بعد از امام فقیدمان بود و بحق مجلس خیرگان انتخاب شایسته ای انجام داد. امید باینکه خداوند متعال به او توفیق خدمت به اسلام عزیز و سر بلندی پرچم خونین و پرافتخار سازد، انشاء الله.